



A Theological Account of Nomos in the Thought of Carl Schmitt and Its Relationship with Human Identity

Farzad Kiani

P.hD., Student, Philosophy of Education, Shahid Chamran University of Ahvaz, Ahvaz, Iran.
farzadkiani84@gmail.com

Abstract

The purpose of the current research is to investigate the theological account of nomos in the thought of Karl Schmidt, and its relationship with human identity. It has been depicted in which case the word nomos relates to human identity and why the new cosmopolitan thought is considered as a threat to the independent identity of societies and how to redefine the concept of nomos in order to help to preserve the conflicting political and social identity of individuals and societies. Through hiring a descriptive-analytical method, the key concepts of Schmidt's philosophy in the field of space, property, law and human existential identity were investigated, and finally the relationship between the concept of nomos and human existential identity was discussed. The results indicate that Schmidt expressed the restoration of borders to preserve the identity and political distinctions of individuals and societies as an essential issue, thus he aims to redefine the relationship between man and the earth in a theological expression, and because of that he surveyed the roots of the concept Nomos explaining the nature of Nomos in a relationship between earth and man. Nomus to be considered in connection with man, land and law, and removing any of these components, seems meaningless. Regarding the relationship between man and the earth, Schmidt based his thought in opposition to liberal globalization in order to preserve the borders between countries, and considered the preservation of borders equal to the preservation of the political and social identity of man.

Keywords: Nomos, Land, Law, Liberalism, Karl Schmidt, Human identity.

Cite this article: Kiani, F. (2023). A Theological Account of Nomos in the Thought of Carl Schmitt and Its Relationship with Human Identity. *Philosophy of Law*, 2(1), p.33-50. <https://doi.org/10.22081/PHLQ.2023.65936.1029>

Received: 2022-12-19 ; **Revised:** 2023-01-25 ; **Accepted:** 2023-02-23 ; **Published online:** 2023-02-25

© The Author(s).

Article type: Research Article

Publisher: Baqir al-Olum University



<https://phlq.bou.ac.ir/>

خوانش الهیاتی از نوموس در اندیشه کارل اشمیت و نسبت آن با هویت انسان

فرزاد کیانی 

دانشجو دکتری، فلسفه تعلیم و تربیت، دانشگاه شهید چمران اهواز، اهواز، ایران. farzadkiani84@gmail.com

چکیده

هدف پژوهش حاضر بررسی خوانش الهیاتی از نوموس در اندیشه کارل اشمیت، و نسبت آن با هویت انسان است. همچنین نشان داده شد که واژه نوموس، از کدام منظر با هویت انسان نسبت برقرار می‌کند. چرا اندیشه جهان‌وطنی نوین، تهدیدی برای هویت جوامع است و بازنوریف مفهوم نوموس چگونه می‌تواند به حفظ هویت متصاد سیاسی و اجتماعی افراد و جوامع کمک کند. با روش توصیفی - تحلیلی، مفاهیم کلیدی فلسفه اشمیت در زمینه فضاء، مالکیت، قانون و هویت وجودی انسان بررسی گردید، و در نهایت رابطه مفهوم نوموس با هویت وجودی انسان مورد بحث قرار گرفت. نتایج حاکی از آن است که اشمیت بازگرداندن مرزها برای حفظ تمایزات هویتی و سیاسی افراد و جوامع را امری اساسی دانسته و بر همین اساس است که دست به بازنوریف رابطه انسان و زمین در بیان الهیاتی می‌زند و برای این کار به ریشه‌های مفهوم نوموس می‌پردازد، تا ماهیت نوموس را در یک رابطه میان زمین و انسان شرح دهد. نوموسی که باید آن را در پیوند با انسان، زمین و قانون دانست و حذف هر کدام از این مؤلفه‌ها، آن را از معنا تهی می‌کند. اشمیت اساس اندیشه خود را در مقایل با جهانی‌سازی لیبرال، بر همین رابطه انسان با زمین، برای حفظ حدود مرزهای میان کشورها گذاشته و حفظ مرزها را مساوی با حفظ هویت سیاسی و اجتماعی انسان می‌داند.

کلیدواژه‌ها: نوموس، زمین، قانون، لیبرالیسم، کارل اشمیت، هویت انسان.

استناد به این مقاله: کیانی، فرزاد (۱۴۰۲). خوانش الهیاتی از نوموس در اندیشه کارل اشمیت و نسبت آن با هویت انسان. *فلسفه حقوق*, (۱۲)، ص. ۳۳-۵۰.
<https://doi.org/10.22081/PHLQ.2023.65936.1029>

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۱۰/۰۶؛ تاریخ اصلاح: ۱۴۰۱/۱۱/۰۵؛ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۲/۰۴؛ تاریخ انتشار آنلاین: ۱۴۰۱/۱۲/۰۶

نویسنده: پژوهشی
نوع مقاله: پژوهشی
نشریه: دانشگاه باقرالعلوم (ع)

© نویسنده‌ان.



<https://phlq.bou.ac.ir/>

۱. مقدمه

نگاه کارل اشمیت^۱ به مفهوم فضنا و قانون حاکم بر آن را باید در راستای تقابل همیشگی او با لیرالیسم دانست. وی تلاش می‌کند همانند فهم الهیاتی که از امر سیاسی در نظام فکری اش دارد، از مفهوم نوموس^۲ هم یک خوانش الهیاتی ارائه دهد. این امر به این دلیل است که شناخت قوانین حاکم بر زمین به کمک علوم طبیعی و یا عقل کاتنی نمی‌تواند در این زمینه راهگشا باشد. برای اشمیت «بکارگیری واژه نوموس در معنای کلماتی مانند ستّت، عرف و یا قرارداد قانونی، مناسب نیست» (Schmitt, 2005, p. 72). در حقیقت نوموس به معنی قانون محض نیست، بلکه باید معنای آن را در نقطه مشترکی میان انسان و هویت روحانی اش و مسئله مالکیت بر روی زمین در نظر گرفت.

برای این کار اشمیت به بینان‌های الهیاتی مفهوم فضنا و مالکیت بازمی‌گردد. علت این امر آن است که او انگلیسیه‌های اومنیستی دوران روشنگری و سوبِرکتیویته محض در ایده‌آلیسم آلمانی در معنابخشی به مفهوم فضنا را فاقد یک پایه متنّن و استوار می‌داند. حتی اگر در یک نگاه هگلی، جایگاهی برای خدا در مقام ایده مطلق در انگلیسیه خود متصور شویم، این امر نمی‌تواند وحدت مورد نظر در هستی را همانند آن چیزی که در انگلیسیه الهیاتی قرون وسطاً محقق شده بود، به ارمغان آورد. حتی اگر خود اشمیت معرف به این موضوع باشد که هگل اولین متفکری بوده که به رابطه زمین با زندگی خانوادگی و اجتماعی انسان انگلیسیه است. «برای هگل اصول زندگی خانوادگی وابسته به خاک بوده و بر روی زمین مستحکم شکل می‌گیرد. در حقیقت (برای او) زندگی بر زمین استوار است» (Schmitt, 2003, p. 49).

البته نگاه الهیاتی اشمیت را باید در راستای تأسیس یک حکومت دینی دانست. همان‌طور که حکومت کلیسای کاتولیک رم، برای او یک حکومت دینی محض نبود. در حقیقت این خوانش الهیاتی از امر سیاسی و حقوقی، یک تفسیر نواز متفکران قرون وسطاً مثل آکویناس در زمینه فلسفه سیاسی نیست، بلکه باید آن را یک جستجو نوآورانه در مسیر رسیدن به بینان مطلق در امر سیاسی و حقوقی به کمک بیان الهیاتی دانست. در واقع «همه مفاهیم محوری نظریه دولت مدرن، مفاهیم الهیاتی سکولاریزه شده هستند. همانند خدای قادر مطلق که به قانون‌گذار مطلق بدل شده است» (Schmitt, 2005, p.36). برای اشمیت، آن چیزی که در نگاه الهیاتی به عنوان نبرد همیشگی بین خیر و شرّ مطرح می‌شود را باید به عنوان یک تضاد دیالکتیک پایدار در ذات هستی در نظر گرفت. بر این مبنای او مفهوم تضاد دوست و دشمن را محور انگلیسیه خود در تمام دوران فکری اش قرار می‌دهد.

باید گفت این تضاد همیشگی، بینان تفکر اشمیت را شکل می‌دهد و او می‌خواهد با کمک نگاه

1. Carl Schmitt

2. Nomos

الهیاتی، به ریشه مفاهیم بررسد و فلسفه خود را محدود به اندیشه‌های مرتبط با دوران مدرن نکند. در حقیقت، «اشمیت برخلاف متفکران الهیاتی چپ، علاقه‌ای به درگیر شدن بیشتر کلیسا در مسائل اجتماعی ندارد. دغدغه او زمینه‌سازی گفتمان سیاسی در قالب مفاهیم کلامی است و این کار را در سطوح مختلف انجام می‌دهد» (Hohendahl, 2018, p.17). به طور مثال، اشمیت در بیانی الهیاتی برای مفهوم‌سازی در زمینه توجیه تضاد به مثابه حقیقتی ذاتی در هستی، به این موضوع اشاره می‌کند که «ثابت، لحظه تضاد میان پدر و پسر است» (Hohendahl, 2018, p.17). البته متفکرانی همانند هاینریش مایر^۱ خلاف این عقیده را دارند و بنیان تفکر اشمیت را یک الهیات سکولاریزه شده نمی‌دانند، بلکه بر این نظر پافشاری می‌کنند که اندیشه او تماماً با مفاهیم دینی بیوند خورده است. بنیان اندیشه اشمیت، ایمان به وحی است. به شکلی که می‌توان آن را الهیات سیاسی نامید و این توصیف مناسبی برای آموزه‌های اشمیت است. سه عامل اصلی الهیات سیاسی اشمیت از نظر مایر که نوشه‌های او را از فلسفه سیاسی جدا می‌کند، عبارت است اینکه: وحی الهی، برترین مرجع و دلیل نهایی است، الهیات مبتنی بر وحی الهی بوده و در نهایت او راه عقل و حکمت انسانی در فلسفه را رد می‌کند، زیرا اندیشه (مطلقاً) مشروط و تابع ایمان است (Herrera, 2020, p. 45).

حتی در تعریف واژه نوموس هم رجوع دویاره اشمیت به یک نگاه الهیاتی بر این مبنای است که او با قبول تضادها به عنوان یک امر ذاتی در هستی، یک وحدت فراگیری را در اندیشه خود جستجو می‌کند که آن را در دوران پیشاجنگ جهانی، ذیل مفهوم قلمرو بزرگ^۲ تعریف کرده بود. بر این اساس، مفهوم قلمرو بزرگ باید مبنای روابط میان فردی^۳ و جغرافیای سیاسی^۴ قرار گیرد. امری که از نظر اشمیت، در زمان حکمرانی کلیسای کاتولیک رم در اروپا، به شکل موقعي محقق شده بود. این امر الگویی برای اشمیت متقدم،^۵ برای شکل دادن به تکرات امپراتوری رایش سوم در مسیر حاکمیت بر کل اروپا است. «نظریه قلمرو بزرگ هم تلاشی در راستای تدوین مبانی نوین حقوق جهانی بود، تا منعکس کننده تغییرات واقعی در توزیع قدرت جهانی، و نیز ارائه‌دهنده مشروعیت نظری برای سیاست خارجی حزب نازی باشد» (Minca, 2016, p.166).

اما اشمیت در دوران فکری متأخرش، همان ایده را به شکل دیگری در قالب بحث نوموس در نقد

1. Heinrich Meier
2. Großraum
3. Inter-subjectivity
4. Geopolitics

۵. بکارگیری واژه اشمیت متقدم و متاخر در این مقاله به معنی گستالت در دوران فکری اشمیت نیست، بلکه دلالت بر زمان پیشا و پساجنگ جهانی دوم در اندیشه او دارد.

نظام جهان‌وطن نوین دنبال می‌کند. «نوموس ماهیت مکان‌مند هر نظام سیاسی و حقوقی را نشان می‌دهد» (Minca, 2016, p. 60). مطرح کردن واژه نوموس در اندیشه متأخر اشمیت را باید در راستای بکارگیری مفهوم قلمرو بزرگ در اندیشه متقدم او دانست. در یک نگاه تاریخی و الهیاتی به مفهوم نوموس، اشمیت ابتدا یک فهم زبان‌شناسانه^۱ از این واژه ارائه می‌دهد و به ریشه‌های تاریخی و زبانشناسی این مفهوم می‌پردازد، تا بتواند با فهم دقیق از نوموس، آن را در معنای صحیح بکار گیرد. اشمیت می‌خواهد مفهوم فضنا و حق مالکیت بر آن را با مفاهیمی مانند هویت، قانون و جامعه پیوند دهد. در واقع، «کتاب نوموس و زمین قرار بود سنگ محک همه تأملات اشمیت در دوران پساجنگ باشد. به ویژه به این دلیل که به او اجازه می‌داد تا سطح فکری خود را از گذشته آلمان و سیاست داخلی مرتبط با آن به ژرف‌اندیشی درباره مسائل جهانی، تاریخی و حتی اسطوره‌ای تغییر دهد» (Muller, 2003, p.87).

۲. قلمرو بزرگ و تمایزات هویتی

برای ورود به معنای واژه نوموس در اندیشه متأخر اشمیت، ابتدا باید تعریفی از نظریه قلمرو بزرگ در دوران تفکر ابتدای او در پایه‌گذاری یک نظم جهانی در راستای بازنمودن مفهوم زمین و حدود مرزی در تقابل با سلطه لیبرالیسم تک‌قطبی داشت. «قلمرو بزرگ، یکی از مشهورترین و بدیع‌ترین مفاهیم نزد اشمیت بوده که همانند مفهوم نوموس، بدبال ایجاد یک نظم جهانی است» (Herrero, 2015, p.135). اساساً این اشاره تاریخی به واژه قلمرو بزرگ، دلالت بر امپراتوری کلیسای کاتولیک رم در قرون وسطا دارد، به مثابه یک پنهان بزرگ در اروپای قرون وسطا و یک امپراتوری واحد که دارای تمایزات هویتی و مرزهای مشخص است. در حقیقت امپراتوری کلیسای رم کاتولیک، بدون سلطه نظامی و برهم زدن حدود مرزی کشورهای اروپایی موفق شده بود یک کل واحدی را شکل دهد که در دل خود تمایزات هویتی و سیاسی را در اروپای آن زمان حفظ کند. از سوی دیگر، مفهوم قلمرو بزرگ در تقابل با سلطه نظام لیبرالیسم را باید در معنای همگنسازی جهانی دانست. البته اشمیت نقد خود را به سلطه امپرالیست لیبرال از یک منظر اخلاقی بیان نمی‌کند؛ زیرا او در بیانی نیچه‌ای، امر سیاسی را فراسوی نیک و بد می‌داند. دلیل مخالف اشمیت با یکسان‌سازی هویتی و استعمار دیگر کشورها، در حقیقت وابسته به تعریف وی از معنای امر سیاسی است. در واقع بقای تضادهای هویتی را باید به مثابه یک امر ذاتی در جهان در نظر گرفت. «فضای سیاسی نه یک جهان واحد، بلکه یک کثرت است که باید با آن، مفهوم دولت مدرن را اصلاح کرد. موجودیت سیاسی، امری جهان‌شمول نیست و تمایلی هم به جهان‌شمولی ندارد، بلکه به سمت فضایی وسیع (و متصاد) گرایش دارد» (Herrero, 2015, p.135). در نتیجه، اگر

تضادها در جهان از میان برداشته شود، دیگر کنش سیاسی معنایی ندارد. البته هدف نظام لیبرالیسم هم برای شکل دادن یک جهان تک قطبی، بر مبنای ایجاد یک صلح جهانی نیست، بلکه از این امر برای ایجاد سلطه اقتصادی و سیاسی استفاده می‌کند. برای اشمتی راه مقابله با این سلطه، احیاء مفهوم تضاد در بازتعریف امر سیاسی است. همان‌طور که هگل خودآگاهی را از طریق نفی تحلیل می‌کند؛ زیرا برای اینکه چیستی انسان را فهم کنیم، ابتدا باید بفهمیم که چه چیزی نیست. اشمتی تحلیل هگل را از فرد به نظم عمومی تغییر می‌دهد. آنچه نفی می‌شود، دیگر هویت فردی نیست، بلکه نظم عمومی و هویت سیاسی است؛ زیرا وجود دشمن فقط در فضای عمومی معنا پیدا می‌کند» (Schupmann, 2017, p. 81).

برهmin اساس، اشمتی می‌خواهد یک الگوی جدیدی از ماهیت زمین و محدوده جغرافیایی بر پایه مفهوم ذاتی تضاد که برخواسته از الهیات سیاسی است را شکل دهد. بنابراین، اشمتی اولین کاری که می‌کند این است که به تفکر در مرود زمین و پنهانه‌ای که انسان بر روی آن زیست می‌کند، می‌پردازد و حفظ مرزها را در حفظ هویت مستقل انسان، امری حیاتی می‌داند. اساساً برای او «جهان سیاسی یک کثرت است و نه یک جهان واحد» (Schmitt, 2007, p.53). درواقع، وجود تضادها و تمایزات هویتی و سیاسی در جهان را باید در راستای یک توازن و نظم ساختاری دانست و صلحی که اندیشه‌های سیاسی و حقوقی تک قطبی از آن سخن به میان می‌آورند، در حقیقت باید در راستای سلطه بر دیگر افراد و کشورها فهمیده شود. دلیل این سخن بر آن مبناست که اگر انسان در زندگی نتواند هویت اجتماعی و وجودی خود را انتخاب کند، حقیقتاً فاقد آزادی است و در جبر قرار دارد.

نظریه قلمرو بزرگ اشمتی به نوعی برگرفته از اندیشه جیمز مونزو^۱ پنجمین رئیس جمهور آمریکا است که بعداً به دکترین مونزو مشهور شد. محور دکترین مونزو بر این اساس بود که دولت ایالات متحده آمریکا این حق را برای خود محفوظ دارد که از هجوم کشورهای اروپایی به قاره آمریکا جلوگیری کند. همچنین دولت آمریکا مطابق با این سیاست نباید در جنگ‌هایی که در قاره اروپا رخ می‌داد، دخالت می‌کرد. در اصل، این تقابل با دول اروپایی در قاره آمریکا، در جهت آزادی و رهایی کشورهای قاره آمریکا نبود، بلکه آمریکا برای خود این حق را در نظر می‌گرفت که قاره آمریکا را جزئی از مناطق تحت نفوذ خود بداند؛ در نتیجه باید از هجوم کشورهای اروپایی به قاره آمریکا ممانعت می‌کرد. از این منظر یک نگاه اپریالیستی زیربنای دکترین مونزو بود، تا حوزه نفوذ آمریکا را گسترش دهد. اشمتی می‌خواست با نظریه قلمرو بزرگ خود، همین طرز تلقی را در مورد حوزه نفوذ آلمان نازی در قلب اروپا تصوریزه کند. در حقیقت نظریه قلمرو بزرگ اشمتی یک دکترین مونزو در جغرافیای سیاسی اروپای مرکزی بود. به این معنا که سلطه آلمان نازی در تمام اروپای مرکزی گسترش پیدا کند و در صورت دخالت نظامی دیگر کشورها

مثل روسیه و انگلیس، آلمان نازی این حق را داشته باشد که به مقابله نظامی با آنها پردازد. بر این مبنای، اشمیت در نظریه قلمرو بزرگ خود از حدود امر سیاسی و حقوقی در داخل مرزهای مشخص فراتر می‌رود و یک توجیه فلسفی برای تشکیل یک امپراتوری به رهبری آلمان نازی وجود آورد. برای او «عناصر ضروری یک نظام مکانی که تاکنون عمدتاً در مفهوم دولت متجلی و در تعیین حدود یک منطقه بکار رفته، مرتبط با یک محدوده سرزمینی بسته بوده است. اما امروز لازم است که فراتر از مفاهیم انتزاعی در یک جهان‌وطن، مفهوم قلمرو بزرگ را مبنای نظم جهانی قرار دهیم» (Minca, 2016, p.153). بنابراین اشمیت بار دیگر در تعریف ماهیت فضای و مکان و تئوریزه کردن نظریه‌اش، از بیان الهیاتی استفاده می‌کند تا تفکر خود را به جای یک استدلال فلسفی، به یک بیان مطلق و مستحکم الهیاتی استوار کند. در حقیقت واژه قلمرو بزرگ، از ترکیب دو واژه *Groß* و *raum* بوجود آمده است که بخش *raum* قطعاً از کلمه رم گرفته شده است. رم فقط یک فضای فیزیکی نیست، بلکه یک فضای معنوی هم است که در سراسر جهان گسترش یافته و دلیل آن به خاطر اهمیت امپراتوری رم در تاریخ است. اما این امر می‌تواند وابسته به کلیسای کاتولیک رم هم باشد (Herrero, 2015, p.29). درنهایت اشمیت آن را در انگلیشه خود به کلیسای کاتولیک رم مرتبط می‌کند و هدف از بکارگیری این واژه در بیان نظریه‌اش در مورد فضای و مکان این است که نظام امپریالیست لیبرال را با یک مفهوم الهیاتی در مورد فضای و مکان مواجه کند و از منظر دیگر، به مفهوم زمین، شکلی روحانی^۱ بیخشد. امری که در امپراتوری رم کاتولیک هم به شکل عینی توансه بود خود را به عنوان یک الگوی موفق از یک امپراتوری واحد نشان دهد. درواقع «برای اشمیت، عصر مدرن زمان از دست دادن حقیقت امر الهی است. بر این اساس است که او به تفکر مسیحی قرون‌وسطاً و فادر می‌ماند» (Hohendahl, 2018, p.17).

۳. نوموس و ماهیت روحانی آن

در انگلیشه فیلسوفان سوفسطایی، فوسبیس^۲ از نوموس^۳ در معنای روح قانون^۴ تمایز بود. به طور مثال، «در رساله گورگیاس یا در رساله جمهوری سوفسطاییان ادعا می‌کنند که عدالت یک قرارداد یا نوموس است و هر کس که قوی‌تر باشد، می‌تواند آن را نادیده بگیرد» (Fine, 2011, p.40). برای سوفسطاییان حقیقت قوانین مرتبط با زندگی انسان، مرجعیتی جز خود انسان ندارد و این امر در مقابل قوانین حاکم بر طبیعت قرار می‌گیرد که از اراده انسان خارج است. اما افلاطون در فلسفه خود بدنبال این بود که معنای دو واژه

1. Spiritual

2. Φωκίδα

3. Νομός

4. The Spritual of Law

نوموس و فوسيس را به يكديگر نزديک کند؛ زيرا روح انسان و قوانين برآمده از آن در راستاي روح موجود در سپهر عالم است. انسان به عنوان جزئی از عالم هستي را نمي تواند جدا از ذات هستي و قوانين حاكم بر آن متصور شود. بر اين اساس، نوموس (قوانين انساني) و فوسيس هر دو باید در ارتباط با مفهوم نوس^۱ فهم شود. نوس یا روحی که در طبیعت و انسان در جريان است. سوفسطائیان از آنجا که حقیقت زندگی و قوانین میان فردی را وابسته به بحث های کلامی می دانستند، درنهایت حقیقت حوزه انسانی را از حقایق موجود از طبیعت متمایز می کردند. افلاطون از این منظر در نقطه مقابل تفکر سوفسطائیان در جدایی قوانین حاکم بر طبیعت از قوانین حاکم بر زندگی انسان قرار دارد. حقیقتاً این نگاه افلاطونی را می توان در تفکر اشميٰ در تعریف نوموس ديد. نوموس برای اشميٰ جايی میان قانون، انسان و زمين قرار می گيرد و نمي توان بدون در نظر نگرفتن يكى از اين مؤلفه ها، تعریف دقیقی از نوموس داشت. اشميٰ با بكارگيري واژه نوموس از زبان یونانی، می خواهد به مسئله روح حاکم بر زمين پردازد و مكان رانه فقط داراي بعد فیزيکي، بلکه بعد روحانی هم برای آن در نظر بگيرد. اما اين روحانی بودن طبیعت در سنت تفکر اينده آلism آلماني و در ميان متفکرانی مثل هگل و شلينگ هم داراي يك سابقه تاريخی است. روحی که در زير لایه طبیعت در جريان است. اشميٰ از اين منظر بر سنت الهيات کاتوليك و فلسفه یونانی در تعریف زمين و فضا تکيه می کند؛ زира خدای مسيحيت و یونانی وابستگی به تفکر و کشف انسانی نداشت، بلکه خالق مطلق هستي بود. «هدف از پرداختن به ريشه های مفهوم نوموس، زمين مرده را جان دوباره بخشيدين يا سايده های خالي را تداعی کردن، نیست. بلکه اين امر از آن جهت مفيد است که فهم اين واژه، ما را در مقابل وضعیت کنوئی جهان و آشتفگی و به هم ریختگی واژه ها و مفاهيم قانونی قرن نوزدهم محافظت می کند» (Schmitt, 2005, p.69). بر اين اساس است که باید «مفهوم انضمامی نوموس را از ريشه های یونانی آن گرفت؛ زира مفهوم اصلی، تنها در معنای قانون بکار نرفته است، بلکه به امر تصاحب زمين هم دلالت دارد» (Meierhenrich, 2016, p.54). در واقع مبنای اين ارتباط، وابستگي هوويتی انسان به تعیین مرز مكان زيسنه اش است. برخی از شارحان بر اين نظر هستند که تصور اشميٰ از مكان مندي وجود انسان، به علت تاثيرپذيری آن از هايديگر و واژه دازاين² در فلسفه وجودي اش است. آنجايي که هايديگر موجوديت انسان را در نقطه آغازين، وابسته به در مكان بودنش می کند و اين حضور انسان در هستي به او اجازه می دهد که به حقیقت وجودي اش به عنوان يك باشنده اصيل در ذيل مفهوم زمان برسد. اساساً برای هايديگر «دازايin از نظر هستي شناسی، نقطه ابتدائي فهم مسئله معنای وجود است» .(Dahlstrom, 2011, p. 28)

1. Nous

2. Dasein

همانطور که گفته شد، نوموس به عنوان روح قانون‌گذاری در پیوند با زمین معنا پیدا می‌کند. در حقیقت «نوموس زمین در واقع همان نظام زمین است» (Schmitt, 2003, p.9) و اولین قوانینی که انسان در حیات خود در طول تاریخ وضع کرده است، برای زیست بر روی زمین و تعیین حدود مرزهای مالکیتی بر ناحیه معین بوده است. نه تنها این امر سرآغار قانون‌گذاری در روابط میان انسان‌ها در نظر گرفته شده، بلکه روابط جهانی هم بر بنای اصل مالکیت بر ناحیه مشخص شکل گرفته است. تمایزی که اشمیت بین قانون^۱ و نوموس قائل می‌شود هم بر همین اساس است که قانون می‌تواند در تمام حوزه‌ها برای تعریف عملکرد انسان وضع شود، اما نوموس همان‌طور که گفته شد، در جایی میان انسان و زمین است که معنا پیدا می‌کند. «نوموس را باید به گزتس (قانون) در معنای مقررات و هنجار یا هر کلمه‌ای دیگر ترجمه کرد. نوموس ریشه در واژه nemein در زبان یونان باستان، به معنای تقسیم کردن دارد. نوموس درباره نظام اجتماعی و سیاسی یک قوم در فضای معنا پیدا می‌کند. در معنای اولیه «تقسیم مراتع» (Schmitt, 2003, p. 70). برای اشمیت این امر در راستای نزدیکی مفهوم نوموس و فوسيس در فلسفه یونان و انگلیشه الهیاتی مسیحی است. بنابراین، اگر در مفهوم نوموس یک پیوند ناگستینی بین انسان و زمین وجود دارد، در نتیجه امری که این دورا به هم پیوند می‌دهد، مسئله مالکیت است. مالکیت از چند منظر در بحث نوموس دارای اهمیت است: اول وضع قانون، دوم مسئله تعیین حدود مکانی و درنهایت بحث زندگی و حیات در محدوده‌ای که تعیین مرز شده است. تمام این مؤلفه‌ها درنهایت در مسیر شکل‌گیری جامعه و زیست سیاسی و اجتماعی معنا پیدا می‌کند. در واقع مالکیت با حیات اجتماعی انسان در یک رابطه دوسویه قرار دارد. وقتی از زندگی انسان سخن به میان می‌آید، باید بر این امر تأکید کرد که زندگی انسان ابعاد اقتصادی، اجتماعی و سیاسی هم دارد.

اگر بینان زندگی انسان ریشه در مکان‌مندی او داشته باشد، درنتیجه باید بر این موضوع اذعان کرد که هویت اجتماعی و سیاسی انسان هم ذیل مفهوم مکان و فضایی که در آن زیست می‌کند، تعریف می‌شود. این نگاه سرانجام به یک تمایز هویتی و سیاسی در هر ناحیه منتهی می‌شود و این امر برای اشمیت نه یک امر مذموم، بلکه یک واقعیت بنیادین است که انگلیشه جهان‌وطی نوینی بدبانی نابودی آن از طریق یک سلطه فرهنگی و سیاسی بوسیله نظریه جهانی شدن است. در واقع حفظ مرزها را باید مترادف با حفظ هویت افراد آن ناحیه دانست، زیرا حدود و مرزبندی بین چند ناحیه و یا کشور، یک امر فیزیکی صرف نیست، بلکه یک امر هویتی را هم دربرمی‌گیرد. مرز و زمین دو واژه هستند که در کنار یکدیگر معنا پیدا می‌کنند و اساس تمایزات هویتی وابسته به زبان‌ها و آداب و رسوم متفاوت در درون هر ناحیه است. درنتیجه نمی‌توان بدون در نظر گرفتن هویت وجودی انسان، زمین را تعریف کرد. «واقعیت‌های بنیادین

زنگی آدمی به عنوان یک وجود تاریخی، چنان با زمین پیوند خورده است که می‌توان تاریخ جهان را از دریچه زمین (فضا) تفسیر کرد» (Herrero, 2015, p.45).

در بحث نوموس، اشمیت همانند قلمرو بزرگ، یک خواشن الهیاتی از مفهوم نوموس دارد، با این تفاوت که تفکر اشمیت در دوران پیشا و پسا جنگ جهانی دوم، چهار تغییراتی شده بود. این امر را نباید در معنای گستالت فکری اشمیت دانست، بلکه تغییرات جغرافیای سیاسی جهان در دوران قبل و بعد از جنگ و ظهور قدرت امپریالیست لیبرال به شکل جدید عاملی بود که اشمیت دنبال بازتعریف مفهوم زمین و رابطه آن با انسان و قانون وضع شده درباره مالکیت و تعیین مرزها باشد. در واقع «نظریه قلمرو بزرگ اشمیت از نظر سیاسی با شکست مواجه شد؛ زیرا قلمرو بزرگ به رهبری امپراتوری رایش آلمان در پایان جنگ جهانی، به ویرانهای بدل شده بود» (Minca, 2016, p.183). سلطه نوین در قالب جهانی سازی عاملی بود که اشمیت بخواهد توجه ویژه‌ای به هویت انسان و پیوند آن با مفهوم زمین در تقابل با سلطه فرهنگی و هویتی لیبرالیسم داشته باشد. برهمین مبنای اشمیت از واژه نوموس در تفکر خود بهره می‌گیرد؛ زیرا نوموس هم شامل زمین و هم روح انسان می‌شود. امپریالیسم لیبرال در دوران قبل از جنگ جهانی دوم، بر تصاحب زمین برای همگن‌سازی هویت قومی تمرکز داشت و بدنبال گسترش هویت فرهنگی خود از طریق دخالت نظامی و گسترش مستعمرات بود. اما در دوران بعد از جنگ جهانی این سلطه خود را در ابعاد سیاسی و اقتصادی نشان می‌دهد و این دو امر همانند دوران پیشاجنگ جهانی با زمین و برهمن زدن مرزها، برای شکل دادن به هویت انسان جدید، مرتبط است. بنابراین، «بدیهی بود بخشی از کتاب نوموس و زمین که با دیدگاه اشمیت درباره قلمرو بزرگ که با مبانی امپراتوری آلمان نازی (پیشاجنگ) سازگار بود، باید تغییر می‌کرد تا در دوران پیشاجنگ، مقبول واقع شود» (Muller, 2003, p.87). از این جهت پرداختن دوباره به مسئله زمین و رابطه آن با روح انسان، برای اشمیت گریزناپذیر بود. در واقع، هدف اشمیت در تعریف متاخرش از مفهوم زمین این است که «نوموس و قانون شکل گرفته از آن را درباره در مقابل پوزیتیویست‌های حقوقی قرن بیستم، معیار قانون‌گذاری قرار دهد» (Schupmann, 2017, p.149).

بسیاری از متفکران آلمانی هم دوره اشمیت، با او در مورد زوال تمدن مدرن غربی هم نظر بودند؛ زیرا تغییر هویتی که در انسان مدرن ایجاد شده بود، سرانجام به زوال اجتماعی و هویتی اش منتهی می‌شود. امری که اسوالد اشپنگر^۱ هم آن را در کتاب زوال غرب^۲ در همان پیشاجنگ جهانی دوم در آلمان

1. Oswald Spengler

۲. برای مطالعه بیشتر رجوع شود:

Spengler, Oswald (1926). *The Decline of the West*. Translation by Charles Francis Atkinson, New York: Alfred A Knopf

گوشزد کرده بود و لازمه عبور از این امر را ظهور یک رهبر معنوی در غرب، برای رهایی از بی‌هویتی انسان اروپایی می‌دانست. اساساً «مفهوم انسانیت یک ابزار ایدئولوژیک مؤثر برای گسترش امپریالیسم اقتصادی است» (Schmitt, 2007, p.54). بر این اساس، توجه به هویت روحانی انسان و نقد تفکر غرب، امری مختص به اشمیت نبود، اما او می‌خواهد این امر را از منظر الهیاتی در مقابل تفکرات هستی‌شناختی بررسی کند. بر این مبنای است که او تأکید می‌کند «حاکمیت محصول سکولاریزاسیون مفاهیم الهیاتی است که در آن تصمیمات، جایگزین معجزات می‌شود و حاکمیت قانون را به خود می‌گیرند، چنان‌که گویی آن‌ها را خدا تصویب کرده است» (Legg, 2011, p.6).

بنابراین، اشمیت در تعریف واژه نوموس از زمین به‌جای تعریفی کمی¹، یک تعریف کیفی² ارائه می‌دهد که روح انسان در طول تاریخ به‌شکل زندگی در آن جریان داشته است. همچنین به کمک واژه زندگی به ماهیت زمان و مکان که با حیات انسان پیوند خورده است، راه پیدا کند. زمانی که انسان در طول حیات خود سپری می‌کند، در حقیقت به سبب گذران عمر، چیزی را که کسب می‌کند، که آن چیز زندگی است. اشمیت قصد دارد معنای زمان را ذیل مفهوم زندگی تعریف کند و ماهیت وجودی انسان را دارای سه مؤلفه اصلی قرار دهد که عبارت است از: روح انسانی، مکان‌مندی و زندگی. همان‌طور که زمان در فلسفه هگل در معنای تاریخ بکار گرفته می‌شود و حقیقت روحانی³ را باید در هر دوره تاریخی شناخت تا سیر تکامل حرکت تاریخ برای رسیدن به روح مطلق کشف شود، برای اشمیت هم زمان خود را در مکان و به شکل زندگی نشان می‌دهد. حقیقت زندگی خود را در بررسی تاریخی، ویژگی‌های هر دوره نمایان می‌کند تا بتوان با مطالعه این دوره‌های تاریخی، به یک الگوی سیاسی و حقوقی برسیم. تاریخ برای اشمیت همان زمانی است که سپری شده است، اما زندگی به صورت فی‌نفسه در آن همیشه جریان دارد. «زندگی در خودش تمسخر زمان است، چون زمان دارای پایان است، اما زندگی زمان را تصاحب و بازنمایی می‌کند» (Herrero, 2015, p. 25). درنتیجه مطالعه تاریخ باید بررسی زندگی در دوره‌های گوناگون باشد. در واقع زندگی به عنوان حقیقتی که وابسته به زمین و مکان است، دارای ابعاد مختلف سیاسی، حقوقی و اقتصادی است. بطور کلی وحدتی که هگل در فلسفه خود از طریق هستی‌شناسی بدنبال آن بود، اشمیت می‌خواهد این وحدت را از طریق امر سیاسی و شکل دادن به یک جامعه جهانی جدید با ویژگی‌های متنضاد سیاسی و هویتی بر روی زمین محقق کند.

بر این اساس، اشمیت در تفسیر کیفی که از واژه نوموس ارائه می‌دهد، زمین را متصل به هویت روحانی انسان می‌کند. اصلی که در یونان باستان هم وجود داشت و نوموس با فوسيس، هر دو مرتبط با

1. Quantitive

2. Qualitive

3. Geist

نوس و در نهایت خدای یونانی یعنی تتوس بودند. در حقیقت، تتوس به عنوان خالق هستی در مقام عمل، زمین و فضنا را خلق کرده است بنابراین، بنیان نوموس اگر در معنای پیوند عقل انسانی با زمین در تصاحب و مالکیت در نظر گرفته شود، این امر در واقع سرآغار اصلی تری هم دارد و آن رابطه بین لوگوس^۱ و نوموس است. «میان نوموس و لوگوس یک رابطه الهیاتی اصیل وجود دارد. همان‌گونه که نوموس یک فضای عملی (محل کنش انسان) است، لوگوس یک فضای عقلانی است» (Herrero, 2015, p.29).

انسان در مقام وضع کننده روح قوانین و موجودی که دارای نفس یا روح است، در سلسله مراتب روحانی در بالاترین درجه دارای قوه عقل بوده و این عقل ریشه در عقل برتری دارد که همان عقل الهی یا تتوس است. در تیجه سرچشمه رابطه نوموس و لوگوس در انسان نیست، بلکه در سرآغاز و در مکانی والا تری شکل گرفته است. اشمیت بر این امر تأکید می‌کند که «ارتباط بین لوگوس و نوموس به این معناست که لوگوس به عنوان چیزی عقلانی و فاقد امیال، بالاتر از شخصیت غیریزی و عاطفی انسان قرار می‌گیرد» (Schmitt, 2003, p.342).

همچنین خود خدا به عنوان خالق هستی، برای انسان به شکل مکان‌مند فهم می‌شود. مکانی که یک جایگاه ملکوتی است. در حقیقت خدا خالق زمین به عنوان یک کل است که درون آن انسان‌ها به عنوان جزء، دست به تصاحب و مالکیت می‌زنند، اما «هیچ انسانی بدون تصاحب کردن نمی‌تواند چیزی بیخشد، تقسیم کند و یا توزیع کند. فقط خدایی که جهان را از هیچ آفریده، می‌تواند بدون تصاحب کردن، بیخشد و توزیع کند» (Schmitt, 2003, p.345). به نظر می‌رسد که هدف اشمیت این است که به خواننده خود یادآوری شود که روش او نمونه‌ای از آن چیزی است که در واقع از ذات الهی گرفته شده است. یک وحدت کلی بر روی زمین همراه با تمایزات هویتی و سیاسی، در نهایت می‌تواند نجات‌بخش جامعه انسانی باشد.

نجات‌بخشی که آن را اشمیت در تفکری الهیاتی در معنایی برگرفته از واژه کاته‌خون^۲ فهم می‌کند و این واژه الهیاتی را در امر دنیوی بکار می‌گیرد. از نظر اشمیت، ماهیت امپراتوری رم و به‌تبع آن نظمی که قرار است بوسیله امپراتوری رایش سوم ایجاد شود را باید در معنای واژه کاته‌خون جستجو کرد. کاته‌خون یا بازدارنده، مثل تمام واژگان کلیدی تفکر اشمیت دارای ریشه‌های الهیاتی پررنگی است. این واژه برای اولین بار در نامه‌های پولس قدیس به نوکیشان مسیحی بکار رفته است. الیه رازآلودگی معنای این واژه را باید در راستای مخالفت امپراتوری رم باستان با تبلیغ دین مسیحیت در آن سرزمین دانست که باعث می‌شود نوشه‌های دینی آن دوران دارای واژگانی رمزگونه باشند. پولس در یکی از نامه‌های خود به پیروان مسیحیت، از چگونگی ظهور دوباره مسیح سخن به میان می‌آورد که آن وضعیت با وقوع هرج و مرج در

آخرالزمان پیوند خورده است. کاته‌خون در حقیقت شخصی است که از وقوع هرج و مرج و شرایط آخرالزمانی جلوگیری می‌کند. شاید این شخص به نوعی مانع ظهور دوباره مسیح شود، اما از سوی دیگر می‌تواند با برقراری نظام در جامعه، مانعی در مسیر به قدرت رسیدن دجال^۱ هم باشد. «در کتاب مقدس کاته‌خون، بازدارنده‌ای است که از آمدن دجال (فرد ضد مسیحی) جلوگیری می‌کند. از نظر اشمیت، هر عصری کاته‌خون خاص خود را دارد که مراقب نظام (وضع شده) است» (Meierhenrich, 2016, p.35).

کاته‌خون به مسیحیان القاء می‌کند که نیازی نیست که از هرج و مرج آخرالزمان هراس داشته باشید، زیرا کاته‌خون می‌تواند مانع بروز هرج و مرج شود. بنابراین، دجال زمانی می‌تواند ظهور کند که بر کاته‌خون غلبه کرده باشد. برای اشمیت «در جهان افول فرهنگ و هرج و مرج روزافزون، کاته‌خون شخصی است که بدنبال حفظ نظام است» (Meierhenrich, 2016, p.46). به نظر می‌آید که اشمیت در دوران مدرن، این امر را وظیفه امپراتوری رایش سوم قرار داده است. اشمیت می‌خواهد واژه کاته‌خون را در معنای منجی نظام در فلسفه سیاسی خود بکار گیرد و امپراتوری رایش سوم را همانند امپراتوری رم کاتولیک، به نوعی یک کاته‌خون در نظام جهانی معرفی کند. در اصل امپراتوری رایش سوم در مقام کاته‌خون باید به عنوان یک منجی، نظام را بر روی زمین برقار کند و این امر به عنوان یک رسالت سیاسی در عصر جدید، بر دوش آن گذاشته شده است؛ نظام و ثباتی که در یک نبرد همیشگی میان دوست و دشمن نمود می‌یابد.

۴. نوموس و نقد همگن‌سازی هویت افراد

اگر زندگی را اصل بناهاین حیات انسان در طول تاریخ بدانیم، درنتیجه باید هویت وجودی انسان در زمان حیاتش را با یک نگاه تاریخی بررسی کنیم. برای اشمیت ارتباط زندگی با هویت انسان، دارای سرآغازی بر روی زمین است که آن سکنی گزیدن انسان بر روی خشکی است. سکنی گزیدن بر روی زمین و شروع به کشت و کار کردن برای تأمین غذا، در کنار تعیین حدود مرزها، همیشه جزو عوامل ضروری زیست انسان در طول تاریخ بوده است. این عوامل ضروری زیست انسان می‌تواند دارای مؤلفه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی باشد که همیشه در شکل دادن به دوره‌های تاریخی و تملدی بشر حائز اهمیت بودند. در حقیقت ظهور و افول تمدن‌های بشر در طول تاریخ وابسته به روابط انسان با زمین بوده است. باید بر این امر توجه داشت که عصر فنودالیسم یا انقلاب‌های صنعتی، باعث ظهور طبقات اجتماعی متعددی در تاریخ شده است که از نظر هویتی، ریشه در چگونگی ارتباط برقرار کردن انسان‌های آن دوران با زمین دارد. حتی فرهنگ دینی شکل گرفته در میان یک قوم در نقطه آغازین، وابسته به مکانی است که آن آین در آنجا شکل گرفته بود. در حقیقت «تاریخ نوموس به شکل کلی مرتبط با تاریخ فرهنگ

است» (Herrero, 2015, p.46).

در تعریف واژه نوموس ضروری است که وقتی اشمیت از فضنا و زمین سخن می‌گوید، برای او زمین فقط خشکی^۱ نیست، بلکه شامل یک فضای^۲ کلی است که دریا و آسمان را هم دربر می‌گیرد. اما تأکید اشمیت به خشکی از این جهت است که در طول تاریخ تمدن انسان، خشکی محل زیست و زندگی انسان بوده است. همچنین افق روابط انسان با زمین از خشکی شروع شده و محل ظهور هر تمدنی را باید خشکی در نظر گرفت. با اینکه در دریا یا هوا می‌توان زیست موقت داشت، اما این زندگی موقت هیچ وقت منتهی به شکل‌گیری هویت فرهنگی نمی‌شود. هوا و دریا برای اشمیت در تعریف فضنا مهم هستند، اما این مناطق محل گذر و نقل و انتقال انسان و محصولات تجاری در نظر گرفته می‌شود. توصیفی که در انجیل در راستای حقیقت خلقت هستی آمده است هم بیان‌کننده این واقعیت است که «خداؤند در همان آغاز، زمین و آسمان را آفرید و خشکی و دریا را از هم جدا کرد و زمین، و نه دریا را به انسان برای سکونت اختصاص داد. در واقع دریا فقط مرز زمین را مشخص می‌کند» (Herrero, 2015, p.45).

هویت انسانی با توجه به سبک مواجه شدن آن با زمین، دارای ویژگی‌های متفاوتی است. به طور مثال نمی‌توان سبک زندگی انسان فنودال را با سبک زندگی بورژوازی در دوران صنعتی شدن یکسان دانست؛ زیرا اساس رابطه انسان با زمین در دوره‌های گوناگون به شکلی یکسان نبوده است. در دوران فنودالی، افراد کمی صاحب زمین بودند و افراد بیشتری در مقام رعیت و کشاورز بروی زمین به کشت و زرع می‌پرداخته‌اند. اما در دوران صنعتی شدن، با سرعت گرفتن فرآیند تولید و ظهور ماشین‌آلات، بر میزان تولید و ارزش افزوده اضافه شد و طبقه متوسطی شکل گرفت که در شهرهای صنعتی، شروع به سکنی گزیدن کردن و بدنبال آن سبک مالکیت بر زمین به طور کلی تغییر کرد. در تیجه، آن چیزی که به سبب تغییر ماهیت رابطه انسان با زمین، به شکل جدیدی بروز می‌کند، فقط تغییرات اقتصادی نیست، بلکه بوسیله آن، تغییرات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی هم میان جوامع به وقوع می‌پیوندد.

اساساً، «هر وقت که اشمیت درباره فرنگ نوشت، به امر سیاسی اشاره داشته و هر وقت در مورد امر سیاسی نوشت، به قانون هم توجه کرده است و هر زمانی که در مورد قانون نوشت، به فرنگ اشاره کرده است» (Meierhenrich, 2016, p.4). این امر نشان می‌دهد که فرنگ برای او موضوعی وابسته به امر سیاسی است و مثل همه چیز در تفکر او بر مبنای سیاست تعریف می‌شود. تأکید وی به تمایز ریشه‌های فرهنگی و هویتی افراد، و رابطه آن با زمین و کار بر روی آن، در راستای تحقیق تمایز در معنابخشی به امر سیاسی است. در حقیقت «فرنگ در قلب مفهوم امر سیاسی اشمیت قرار دارد»

1. Land

2. Space

(Meierhenrich, 2016, p.38) و به کمک آن سعی می‌کند به هویت متمایز افراد در دل تاریخ پردازد. با نگاه زبان‌شناسانه به واژه کشاورزی و کار بر روی زمین¹ برای پرورش محصول، به ریشه‌های زبانی مشترک آن با امر فرهنگی² می‌رسیم. این مسئله است که بحث نوموس زمین و هویت فرهنگی و سیاسی انسان را با یکدیگر هم‌ریشه می‌کند. در واقع ریشه‌های هویت فرهنگی و سیاسی انسان برگرفته از رابطه او با زمین باید در نظر گرفته شود و کرانمدمی حدود یک پنهان، تعیین‌کننده آن است. بنابراین، انسان با ارتباطی که با زمین دارد، هم بر روی زمین کار می‌کند و آن را پرورش می‌دهد و هم خود رشد و نمو می‌یابد و شکل جدیدی پیدا می‌کند و به انسان فرهیخته تبدیل می‌شود. از نظر اشمیت، زمین برای انسان همیشه مهم بوده است؛ زیرا زمین اولین چیزی است که انسان با آن ارتباط برقرار می‌کند. انسان در هنگام کشت و زرع، با ابعاد زمین آشنا می‌شود. در واقع کشت و زرع کردن بر روی زمین هم انسان را با ابعاد زمین آشنا می‌کند و هم شخصیتی شکل از فرهنگ را برای او به ارمغان می‌آورد (Herrero, 2015, p.23).

با درنظر گرفتن مفروض اشمیت درباره ماهیت روحانی و الهی زمین، باید نقد او به شیوه تولید و کار در دوران مدرن و فرآیند جهانی‌سازی را امری بدیهی دانست؛ زیرا برای او مسیر جهانی‌سازی لیبرال که مجهز به مبانی پوزیتیویستی است، نه در راستای صلح پایدار است، و نه در مسیر تحقق آزادی فردی. در حقیقت باید آن را ابزاری برای تولید اقتصادی بیشتر و گسترش مصرف‌گرایی و سلطه لیبرالیسم دانست. در واقع «در فهم سردرگم پوزیتیویست‌ها می‌توان ردّ پای سوفسطاپی‌ها را دید. سوفسطاپی‌ها استدلال می‌کردنده که مفهوم اصلی نوموس قانون و یا قرارداد صرف یا قدرت باید تفسیر شود و از مرتبط بودن نوموس با فوسيس سرباز می‌زندند. آنها معتقد بودند که قانون منعکس‌کننده منافع قدرتمندان است. می‌توان ردّ پای سوفسطاپی‌ها را در پوزیتیویست حقوقی قرن بیستم دید. پوزیتیویست‌ها، تنها فهم خود را دموکراتیزه کرده‌اند» (Schupmann, 2017, p.149). حقیقتاً آن چیزی را که جهانی‌سازی هدف قرار داده است، از میان برداشت هویت متمایز جوامع، از طریق از میان برداشتن مرزها بین کشورها است. همچنین در جهانی‌سازی، اولویت بر ایجاد یک بازار بزرگ جهانی برای مصرف محصولاتی است که نظام امپریالیسم لیبرال به آن برای کسب درآمد بیشتر نیاز دارد. برای اشمیت «دولت لیبرال فاسدترین نوع حکومت است؛ زیرا فردگرایی در آن عامل شکل‌گیری گروه‌های دوست و دشمن در داخل یک کشور است و خطر جنگ داخلی را افزایش می‌دهد» (Slomp, 2009, p.16). در مقایسه با انسان جهان لیبرالیستی و پوزیتیویستی، انسان قرون وسطا درنهایت دارای کرامتی در زندگی بود؛ زیرا «دشمن در جنگ‌های قرون وسطا یک مسیحی بود و فرزند مسیح قلمداد می‌شد، اما در قرن بیستم، دشمن

1. Agriculture

2. Culture

لیبرالیسم یک وحشی است. فردی غیر متمدن که جسارت می‌کند باورهای لیبرال را زیر سؤال بیرد» (Slomp, 2009, p. 110).

سرانجام «اشمیت از طریق ریشه‌شناسی واژه نوموس، مدل پیچیده‌ای از سرزمین‌گرایی را شکل می‌دهد تا بوسیله آن یک رابطه بین قدرت و فرم را در سطح فراملی خلق کند» (Shapiro, 2008, p.11). اشمیت راه حل را طرح یک نوموس جدید می‌داند که در دل خود دارای تمایزات و تضادهای هویتی و سیاسی با حدود مرزهای مشخص است، تا وحدت شکل گرفته در آن همانند حکومت کلیسای کاتولیک رم در برگیرنده تمام تفاوت‌ها باشد. بر این اساس، «ترکیبی از چندین قلمرو بزرگ یا بلوک مستقل می‌تواند این تعادل را ایجاد کند تا سرانجام نظام نوینی را در زمین شکل دهد. تعادل بین چند قلمرو بزرگ مستقل که به طور معناداری از یکدیگر تمایز، اما از نظر درونی همگن هستند» (Schmitt, 2003, p.355). برای اشمیت، یک نوموس بدون تمایز و تضاد، بی‌معنی است. شکل دادن به یک وحدت، بدون تمایز با هویت ذاتی و الهی هستی ناسازگار است. درنتیجه باید آن را عامل از خودبیگانگی هویتی انسان‌ها دانست.

۵. نتیجه‌گیری

تغییرات جغرافیای سیاسی پساجنگ جهانی دوم عاملی بود که اشمیت در نظریه خود درباره امر جهان وطنی و سلطه لیبرالیسم دوباره تفکر کند. اما با تغییر شکل سلطه نظام امپریالیستی، اشمیت این بار مسئله نظام جهانی خود را با حفظ عناصر کلیدی تفکر کش در دوران پیشاچنگ دوم بازتعریف می‌کند. مسئله جهانی سازی در دوران نوین از نظر اشمیت، با مسئله برداشتن مرزها میان کشورها و هویت وجودی و سیاسی انسان پیوند خورده بود و در واقع این امر نه در راستای آزادی انسان است و نه صلح جهانی. درنتیجه اشمیت همان طور که بیان شد، تلاش می‌کند تا یک راه حل جدید در نظریه سیاسی ارائه بدهد تا در مقابل نگاه امپریالیستی که این بار خود را در قالب سلطه اجتماعی و اقتصادی برای تولید بیشتر و بازار مصرف بزرگ‌تر به جهانیان عرضه کرده بود، ایستادگی کند. اشمیت بازگرداندن مرزها برای حفظ تمایزات هویتی و سیاسی افراد و جوامع را امری اساسی در نظر می‌گیرد و بر همین اساس است که دست به بازتعریف رابطه انسان و زمین در بینی الهیاتی می‌زند و برای این کار به ریشه‌های مفهوم نوموس می‌رود تا ماهیت نوموس را در یک رابطه میان زمین و انسان شرح دهد. نوموسی که باید آن را در پیوند با انسان، زمین و قانون دانست و حذف هر کدام از این مؤلفه‌ها آن را از معنا تهی می‌کند. اشمیت اساس اندیشه خود را بر همین رابطه انسان و زمین برای حفظ حدود مرزها میان کشورها می‌گذارد و حفظ مرزها را مساوی با حفظ هویت سیاسی و اجتماعی انسان قرار می‌دهد. درنهایت یک نوموس جدیدی را در ابعاد فراگیر ارائه می‌دهد تا جایگزین نظم جهان وطن نوین شود. این نوموس جدید از نظر اشمیت یک وحدت جهانی با حفظ تضادهای سیاسی و هویتی افراد در محدوده‌های مرزی مشخص است.

References

- Dahlstrom, D.O. (2011). *Interpreting Heidegger*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Fine, G. (2011). *The Oxford handbook of Plato*. New York: Oxford University Press.
- Herrera, H. (2020). *Carl Schmitt between technological rationality and theology: the position and meaning of his legal thought*. New York: State University of New York Press.
- Herrero, M. (2015). *The Political Discourse of Carl Schmitt A Mystic of Order*. London: Rowman & Littlefield Publishers.
- Hohendahl, P.U. (2018). *Perilous Futures on Carl Schmitt's Late Writings*. Ithaca: Cornell University Press.
- Legg, S. (2011). *Spatiality, Sovereignty and Carl Schmitt Geographies of the nomos*. New York: Routledge.
- Meierhenrich, J. (2016). *The Oxford handbook of Carl Schmitt*. New York: Oxford University Press.
- Minca, C. (2016). *On Schmitt and Space*. New York: Routledge
- Muller, J.W. (2003). *A Dangerous Mind Carl Schmitt in Post-War European Thought*. New Haven: Yale University Press.
- Schmitt, C. (2003). *The Nomos of the Earth in the International Law of the Jus Publicum Europaeum*. Translated by G.L. Ulmen. New York: Telos Press Publishing.
- Schmitt, C. (2005). *Political Theology Four Chapters on the Concept of Sovereignty*. Translated by G. Schwab. Chicago: The University of Chicago Press.
- Schmitt, C. (2007). *The concept of the political*. Translation by G. Schwab. Chicago: The University of Chicago Press.
- Schupmann, B. (2017). *Carl Schmitt's State and Constitutional Theory A Critical Analysis*. Oxford: Oxford University Press.
- Shapiro, K. (2008). *Carl Schmitt and the Intensification of Politics*. Lanham: Rowman & Littlefield Publishers.
- Slomp, G. (2009). *Carl Schmitt and the Politics of Hostility Violence and Terror*. London: Palgrave Macmillan.